

کتاب آهنگران جلد یکم

خاطرات
حاج صادق آهنگران

علی اکبری مزدآبادی

فهرست

۷	سخن راوی
۱۱	سخن نگارنده
۱۷	فصل یکم: خواندن در خونم بود
۴۹	فصل دوم: بلوغ فکری
۷۱	فصل سوم: اوضاع نابسامان اهواز
۹۷	فصل چهارم: بگویند پاسدار هستم
۱۲۹	فصل پنجم: ... و جنگ آغاز شد
۱۶۱	فصل ششم: شبی به یاد ماندنی
۱۹۷	فصل هفتم: صادق و حسین
۲۲۱	فصل هشتم: زندگی در جنگ
۲۴۱	فصل نهم: میدانی جدید
۲۶۳	فصل دهم: شور جبهه
۲۸۳	فصل یازدهم: گزارش یک سفر
۳۰۹	فصل دوازدهم: بوسه ای برای سکوت
۳۴۹	فصل سیزدهم: شرایط جدید
۳۷۱	فصل چهاردهم: والفجر شد آغاز
۴۰۵	فصل پانزدهم: ستاد دعا
۴۲۱	فصل شانزدهم: متهم ردیف ششم
۴۳۷	فصل هفدهم: فرمانده دوست داشتنی
۴۵۵	فصل هجدهم: ای لشکر حسینی
۴۸۵	فصل نوزدهم: در سرازیری قطعه نامه
۵۲۱	فصل بیستم: ... و امام مان رفت
۵۳۳	فصل بیست و یکم: روزنویس ها
۵۵۵	فصل بیست و دوم: بعد از جنگ
۵۸۹	فصل بیست و سوم: در محضر علما
۶۱۵	فصل بیست و چهارم: ماجراهای فتنه ۸۸
۶۴۱	فصل بیست و پنجم: تصاویر
۷۰۱	فصل بیست و ششم: اعلام

سخن راوی:

بسم الله الرحمن الرحيم. من در زمان جنگ اصلاً به این فکر نمی‌کردم که این خواندن‌هایم در یک جا به صورت متمرکز ثبت و ضبط شود. تمام هم و غم‌ام شعرو نوحه و سبک جدید بود. از طرفی من در اخلاص جزء کسانی بودم که از این طرف بام افتاده بودند. نه من، خیلی از برو بچه‌های جنگ به این امر مبتلا بودند. به طور مثال مصاحبه نمی‌کردند شاید ریا شود و موارد مشابه. اعتقاد من این است که این کار درستی نبود. اگر کسی من و امثال من را توجیه می‌کرد که شما برای رضای خدا باید فداکاری‌های رزمندگان و آن‌چه در جبهه‌ها می‌گذرد را برای آیندگان ثبت کنید، اکنون وضع خاطرات جنگ ما هم از لحاظ غناء و هم از لحاظ سندیت بسیار بهتر از وضع کنونی بود. صد حیف که از این مهم غفلت شد و چه خاطرات نابی که با گذشت زمان از ذهن‌ها محو گردید. من حتی نوارهای کاست اجراهایم در طول جنگ را به صورت متمرکز نداشتم. تعدادی بود که آن هم در بعضی مراسمات از طرف یگان‌ها به من می‌دادند، وگرنه این که خودم به فکر جمع کردن آن‌ها باشم، نه، این طور نبود.

بعد از جنگ خیلی دوست داشتم آثارم جمع‌آوری شود و از بین نرود. نیت من این بود که این‌ها برایم باقیات الصالحاتی شود. علاوه بر این می‌خواستم زحمات حاج حبیب الله معلمی به منصفی ظهور برسد و جاودان بماند. انگیزه‌ام در این مورد بسیار بالا بود، اما همیشه به سفر بودم و شخصاً وقتی برای سرو سامان دادن به این کار نداشتم.

زمانی که مؤسسه کاروان را راه‌اندازی کردیم، تعدادی از نوحه‌ها به همت همسرم جمع‌آوری و کدبندی شد، ولی هنوز خیلی کار داشت. خانمی در مشهد یک چمدان نوار کاست از نوحه‌های زمان جنگ را تحویل داد که کمک شایانی به من کرد. شخصی به نام «ویسی» که اهل بهبهان بود هم کاست نوحه‌های من را جمع‌آوری کرده بود. ایشان هم به بنده محبت کرد و آن‌ها را در اختیارم

گذاشت. با دیدن این حجم از کارهای زمان جنگم، خوشحال شدم، اما این که بتوانم وقت بگذارم، امکانش نبود. مضافاً این که اگر هم فرصت داشتم، راه کاری در ذهنم نبود و نمی دانستم چه باید بکنم.

در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی زمانی که مجری پرسید: «آیا در جهت ثبت نوحه‌ها و خاطرات شما اقدامی صورت گرفته است یا خیر؟» اعلام کردم: «متأسفانه تا کنون نه سپاه، نه وزارت ارشاد و نه سازمان تبلیغات هیچ کمکی در این زمینه نکرده‌اند. خودم هم نمی‌رسم. به هر حال چون این کار هزینه در بر دارد، کسی پای کار نمی‌آید.»

مدتی بعد از طرف حوزه هنری سازمان تبلیغات، آقای قدمی به منظور ثبت خاطرات به من مراجعه کرد. سفری به همین منظور با ایشان به شمال داشتم و در آن بخشی از خاطرات را مطرح کردم. این کار پیاده شد و حدود صد صفحه یا کمتر شد. آن طور که به اطلاع من رسید، جناب سرهنگی پس از رؤیت، مرقوم فرمود: «این کار قابلیت چاپ کتاب را ندارد.» از آن به بعد خیلی سرد شدم. در مورد ثبت اشعار یک بار به آقای آسودی گفتم، اما ایشان هم مثل بقیه‌ی جاها زیاد توجهی نکرد و کار کما فی السابق بر زمین ماند.

تا این که سرو کله‌ی علی اکبری پیدا شد. اولین بار یادم هست سوار ماشین پشت چراغ قرمزی در تهران بودم که او با موتور کنارم ایستاد و خودش را معرفی کرد. قبلاً یکی از دوستان به نام «مسلم بیات» درباره‌ی او با من صحبت کرده بود، اما به دلیل تجارب زیادی که در این زمینه داشتم و همه منجر به شکست شده بود و سرانجام نداشت، زیاد به او اهمیت ندادم.

جاهای زیادی رفتم و مصاحبه کردم. همه هم قول مساعد می‌دادند، اما پس از اتمام کار، فیلم‌ها بایگانی می‌شد و به آرشیو می‌رفت. این بود که اکبری را که جوانی بیش نبود، جدی نگرفتم. به خودش هم گفتم که: «هر کسی آمده با من مصاحبه‌ای کرده، هیچ اثری نداشته است. فووش بخشی از آن را در گوشه‌ای، در روزنامه‌ای منتشر کرده و تمام شد و رفت. تو هم وقت من را نگیر.» اما اکبری ول کن نبود و پیله کرد.

به هر حال مصاحبه‌ای با او در تهران انجام دادم؛ ولی باز هم او را جدی نگرفتم. حتی زمانی که با کلتی وسیله با خودروی «پی‌کی» به اهواز آمد، با این که در دل تحسین‌اش کردم، اما از سر دلسوزی که حال این همه راه آمده، با او مصاحبه کردم، نه چیز دیگر.

این روند ادامه داشت تا این که اکبری از من خواست به منزلش بروم و روند کار را ببینم. آن روز به اتفاق «رحیم سیاه‌کار» به منزل او در شهرری رفتم. وقتی در صفحه‌ی کامپیوتر نشانم داد که چه کرده است، آن جا دیگر انگیزه‌ام بالا رفت. با خودم گفتم: «نه، این تو بمیری، از آن تو بمیری‌ها نیست. این پسر واقعاً پای کار است و زحمت کشیده.» یادم هست عیال به من اعتراض کرد که

چرا با او این طور رفتار می‌کنی؟ در نهایت تصمیم گرفتیم با او ادامه دهیم. وقتی کتاب اول چاپ شد و تشکیل بودن آن را دیدم، این بار من افتادم دنبال اکبری و درصدد تکمیل خاطرات برآمدم.

بعد از انتشار کتاب، خیلی‌ها به محتوای آن انتقاد داشتند و به من می‌گفتند که بسیار ضعیف است و در شأن شما نیست و پراکنده است و... اما واقعیت این است که انتشار کتاب با آن مختصات قبلی، سیاست آقای علیرضا کمری بود. ایشان به اکبری عنوان کرده بود که شما تا هر مقدار کار کردید، همان را منتشر کنید، بعد از انتشار کتاب، آقای آهنگران است که دنبال شما خواهد آمد. آقای کمری با این ترفند می‌خواست من را به وسط میدان بکشاند؛ همین طور هم شد. زمانی که مشاهده کردم از کتاب با آن بضاعت کمی که داشت، استقبال بسیار زیادی شد، تصمیم گرفتم برای چاپ بعدی تمرکز بیشتری داشته باشم. البته یکی دیگر از علل اصلی این تصمیم، فرمایشات حضرت آقا بود. ایشان در چند سخنرانی تأکید کردند کسانی که در جبهه‌های جنگ حضور داشته‌اند، خاطرات‌شان را بازگو کنند تا در تاریخ ثبت شود. پس از این، انگیزه‌ام مضاعف شد و احساس وظیفه کردم که برای این کار وقت بگذارم. ورق برگشت و این بار من افتادم دنبال اکبری. حدود چند سال او برای مصاحبه‌های جدید وقت گذاشت و تحت ارشادات و راهنمایی‌های آقای کمری کار جلورفت و نتیجه شد، کتابی که پیش روی شماست. ان شاء الله تعالی این ناقابل مورد رضای خداوند قرار بگیرد. از خوانندگان عزیز تقاضا دارم حقیر را مورد دعای خیر خود قرار دهند و از خداوند عاقبت توأم با شهادت برای من مسئلت دارند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

محمدصادق آهنگران

اهواز - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۹